

بخارای من، ایل من

نوشته محمد بهمن بیگی. تهران. انتشارات آگاه - ۱۳۶۸

بخارای من، ایل من، عنوان مجموعه داستانهایست از محمد بهمن بیگی که یکی دوتای آن را قبلاً " مجله آینده " چاپ نموده بود و بقیه را اکنون انتشارات آگاه منتشر کرده است. بهمن بیگی چهره ناشناخته‌ای نیست. تشکیلات آموزش عشایری، که ابتدا در استان فارس و بعداً به تمام استانهای ایل‌نشین مملکت گسترش یافت با نام او همراه است.

بهمن بیگی با من و فریدون توللی دوره دوم دبیرستان را در شیراز گذراند و سال آخر به طهران رفت. از همان دوران به نویسندگی علاقه داشت و چنانکه در مقدمه کتابش آورده است از انشاءنویسان خوب کلاس بود، ولی خصیصه جالب او روحیه طنز و تسخیری بود که از آن بموقع بهره‌وری می‌نمود و آنرا همچنان حفظ کرده است. با شاگرد و معلم و فراش مدرسه باب شوخی باز می‌کرد. شوخی او با رکاکت همراه نبود، به حوزه روحی افراد هوشمندانه وارد می‌شد، نقاط ضعف را می‌یافت و اشخاص را از لایه‌هایی که در آن پنهان شده بودند بیرون می‌کشید و عریان در معرض دید قرار می‌داد. این افشاگری هر چند دیگران را می‌خنداند، ولی افشاشدگان را سخت می‌آزرد و به دشمنان طراز یک تبدیل می‌کرد. خصیصه دیگر او ترجیح بی‌چون و چرای عقل بر احساسات بود و این درست خلاف طبع هر نوجوانی در عنفوان شباب است. اگر فی‌المثل زمینه برای بروز عشقش مناسب نبود خطر نمی‌کرد، عاقلانه کنار می‌کشید و گرد ناممکن نمی‌گشت. مشخصه دیگر او خود پنهانی بود و این بیشتر ناشی از ترس مأموران تأمینات بود که خانواده‌اش را زیر نظر داشتند. نمی‌گذاشت کسی به حوزه زندگی خصوصیش وارد شود، این احتیاط کاری بعدها جزء کارا کتر او شد و با خصیصه طنز و تسخر او آمیخته گردید و حالا او را کمی مرموز و تودار نشان می‌دهد و حال آنکه رمزی ندارد و جنبه محافظه‌کاریش بر سایر جنبه‌های او می‌چربد. ولی مخاطب او در شناختش به زحمت می‌افتد، نمی‌داند با لطفی که می‌کند راست می‌گوید، یا دارد او را دست می‌اندازد. خلاصه آنها که عادت به شنیدن سخنهاى رو راست و کلیشه‌ای دارند از محاربتش لطف نمی‌برند، او را با آنها که اهل شوخی و بازیگوشی هستند

آن هنگام که ما در دبیرستان دوران خوش نوجوانی را می‌گذرانیدیم و این زمان نیست که هر نوجوانی سر سازندگی جهانی دارد و نه تنها محیط خود را می‌خواهد بسازد، بلکه داعیه سازندگی دنیا را دارد. نیروی پر جوش و خروش نوجوانان روی سه قطب پراکنده می‌شد: درس، ورزش، دلدادگی و نظربازی، سیاست هیچ محلی از اعراب نداشت. من و فریدون توللی به ورزش رغبتی نداشتیم، اما در کار درس و دل سخت کوشا بودیم. بهمن بیگی به درس و ورزش بیشتر رغبت نشان می‌داد، فوتبالیست بود. کار دل را با جوهر عقل راهبری می‌کرد. با فراست و تجربه دریافته بود که دختران شهری بیشتر با پسران شهری دل می‌سپارند، چون زبان یکدیگر را بهتر می‌فهمند و زبان او موزیک زبان پسران شهری را ندارد و نمی‌تواند دریچه روح خود را آنطور که می‌نویسد هنگام رویارویی با معشوقه به روی او باز کند. با اینکه دل در گرو یاری شورانگیز داشت و نامه‌های دلنشینی برای او می‌نوشت و گاهی هم برای ما آنها را می‌خواند و همینکه احساس کرد زبان او نمی‌تواند مکنونات ضمیرش را بازگو کند، خیلی عاقلانه کنار کشید و ذوق و استعداد و عشق خود را یکسره نثار ایل کرد، جایی که زبان او فهمیده می‌شد - آنجا گمشده خود را با یک آزمایش قبلی یافت و بجای صرف عمر در کار می و مطرب و معشوقه، دوراندیشانه بنای زندگی خانوادگی را استوار ساخت و با در آمیختن نقش همسر و معشوقه، کانون خانواده را با آوردن فرزندان برومند گرم و دلنشین نمود. بخلاف نظر حضرت مولانا همزبانی را بر همدلی و برغم حافظ عافیت را بر نظر بازی رجحان داد و این همیشه شیوه عاملان روزگار بوده است.

* * * * *

زبان گذشته از بیان اندیشه، موسیقی دل‌انگیز هر قومی است که با تارهای صوتی افراد آن نواخته می‌شود و از موسیقی دیگری دل‌نشین‌تر است. این موسیقی عظمتش در غربت چنان محسوس است که گاهی ضرورت آن حیاتی و مماتی می‌شود. بهمن بیگی برین ضرورت و عظمت وقوف کامل داشت. زبان ایل عقده‌های او را با موسیقی شفاف‌بخش خود گشود، هم جاه‌طلبیش اقلان گردید و حکم ایلخانی فرهنگی ایران برایش صدور یافت و هم دل سرگشته‌اش را سامان بخشید و کانون گرمی با فرزندان با استعداد برایش پدید آورد و هم اکنون با آداب و رسوم سنتی خود در قالب داستان‌هایی دل‌انگیز بهمن بیگی را در صف نویسندگان خوب قرار داده است. با این دست آوردها جا دارد که همه چیز خود را مدیون ایل بدانند و آنرا بخارای خود بخوانند و هنگامی که از پشت میز کارمندی بانک ملی او را به آغوش می‌طلبند، پای در رکاب کند و با یاد یار مهربان دشت و هامون را بسپرد و سر در قدمش گذارد. و چرا هوای نصرابن احمد شدن در سر نپرورد و ایده آل او فرمانروایی ایل نباشد و روزی خان خانان نگردد؟ چه کسی در ایل

سزاوارتر از اوست؟

بهمن بیگی از عقل دوراندیش خود همه وقت بهره‌وری کرده. همین تشخیص احیای ذوق نویسندگی در دوران پختگی و تجربه‌آموختگی که جنبهٔ تغنن آن بر جنبهٔ مبارزه و احقاق حق غلبه دارد، دلیل عقل‌گرایی و حسن تشخیص اوست، چون اگر این قلم توانمند شیرین در ایام جوانی بکار گرفته می‌شد، مسیرش را بکلی تغییر می‌داد و چه بسا درد سرها و مشکلاتی هم برایش به بار می‌آورد و در پی آن حبس و تبعید و محرومیت‌هایی هم محتمل بود، اما حالا دیگر چنین خطراتی برایش نیست و شهرتی هم که بسیار دوست دارد بر آن مترتب است.

* * * * *

کتاب او یکسره مربوط به ایل و سنتهای آنست که در حد دقت و ظرافت توصیف شده و محدودهٔ آن را خوب می‌توان دید، به جهان و سیاست جهان و آنچه بیرون از این محدوده می‌گذرد خود را فارغ نشان می‌دهد، میل ندارد داخل و خارج را به یکدیگر مرتبط کند. ترجیح می‌دهد که انتزاعی بیان‌دیشد. بنظرم تنها کتابیست که اینچنین به تفصیل آداب و رسوم و هنر و فرهنگ مردمی صحرائشین را با ظرافت و دلنشینی شرح داده باشد.

در آن داستان کرزاکنون (جشن تولد پسر) مملو از سنتها و رسوم ایلی است، تمام نوزده داستان کمابیش چنین است، ولی این داستان بخصوص به شیوه‌ای فیلم‌گونه تنظیم شده و مثل پردهٔ سینما در جلو چشم تماویر و مناظر یکی پشت دیگری می‌گذرد. وقتی این داستان را می‌خواندم به یاد فیلم مشهور والدیسنی، "فانتزیا" افتادم که از ده دوازده سمفونی بزرگترین استادان موسیقی فیلمی تصویری ساخته بود، و آنسان عظمت سمفونیها را در تماویر تخیلی بجای شنیدن بچشم می‌دید. هنرنمایی تیره‌های مختلف ایل قشقای در جشن "کرزاکنون" Korzakonon مثل همان سمفونیهای مصور از جلو چشم می‌گذشتند. فکر نازک‌اندیش و قلم روان بهمین بیگی در این داستان در اوج جلوه‌گریست و هنگامی که نوبت به اسکان‌یافتگان و تخته‌قاوشدگان می‌رسد جهت‌گیری بهمین بیگی آشکار می‌شود، یک ایلی متعصب است نه یک روشنفکر چاره‌اندیش، اما واقعاً متعصب نیست، مصلحت‌گراست (Pragmatique). خودش در داستان "آب بید" که در واقع شرح کاراوست راه حل اسکانی کردن را ارائه می‌کند، می‌نویسد: "... کودکی که فاصلهٔ مدرسه تا خانه را می‌دود و برای رسیدن به تخته سیاه می‌پرد و می‌جهد چگونه می‌تواند فردا، در درون این توهاو پستوها، غارها، و مغاکها بخزد؟" یعنی روزی اسکان خود بخود عملی می‌شود، که این البته مستلزم وقفه در زاد و ولد و وضع موجود ایل است.

در داستان کرزا کنون پس از هنرنمایی تیره‌های مختلف قشقای، دست آخر نوبت به تخته قاپوشدگان و اسکان‌زدگان می‌رسد. همین جاست که لحن تحقیرآمیز بهمین بیگی آغاز می‌شود و از آنها چنین یاد می‌کند: "... با زحمت و مشقت خود را کشانده و به میدان جشن رسانده بودند، لیکن بیچاره‌ها حال و رمق نداشتند... جز خروس جنگی چیزی نداشتند. جنگ خروسها هم چنگی به دل نمی‌زد... یکی از نوازندگان آنها ساکت نماند و گفت، مجالس ماتم و عزاء، مرگ و میر جوانان و کودکان و ضجهٔ مادران که همه از ثمرهای اسکان بود فرصتی نداد که ما دست به تار و سه‌تار ببریم..."

معلوم است که تمام بی‌هنریها و بدبختها پس از اسکان بر سر اینها نازل شده است و به نظر بهمین بیگی اسکان به این نحو یعنی مرگ سیاه و اسکان به همان طریقه‌ای باید انجام پذیرد که او در نظر دارد. سوادآموزی تا به شکل اتوماتیک منتهی به خروج فرد از ایل و سکونت او در شهر شود. پرواضح است که این طریقهٔ آرمانی (یتوپیک) مستلزم گذشت ادوار دور آنهم بشرطی که زاد و ولد رو به کاهش رود، نه افزایش و امر سوادآموزی متوقف نگردد. این طریقه همانند طریقهٔ اصلاح جامعه است که خوش‌باوران فارغ از شناخت جامعه پیشنهاد می‌کنند: جامعه وقتی اصلاح می‌شود که فردفرد مردم خود را اصلاح کنند. اگر سؤال شود چطور افراد خود را اصلاح کنند چیزی شنیده می‌شود که به شوخی بیشتر شباهت پیدا می‌کند. البته اسکان بطریقی که در زمانهای پیش انجام شد و توله‌سگ صاحبمنصبان قشون از شیر مادران ایلی تغذیه می‌گردید، نتیجهٔ آن جنگهایی چون جنگ "تامرادی" و یاغی‌گریهای علی ولی و مهدی سرخی و فاجعهٔ سمیرم است. ولی طریقه‌ای هم که حضرت بهمین بیگی پیشنهاد می‌کند مستلزم صبر ایوب و دوام فتودالیم و توقف چرخهای زمان است. اسکان ایلات امری ضروری و هر دولتی می‌باید سرلوحهٔ کار خود قرار دهد. آنچه از ایل درنهایت لطافت و شریفی در کتاب بهمین بیگی آمده یک روی سکه است. روی دیگر سکه تیره و سراسر آغشته به خون و شرح قتل و غارت و ویرانیهاست. بیلاق و قشلاق کردن ایل را اگر کسی از نزدیک ندیده باشد نمی‌داند این کوچ به ظاهر معصوم چه طوفان وحشت زایی است. من به چشم خود در سال ۱۳۲۲، که برای نظارت بر اجرای امر انتخابات مجلس شورای ملی به خواهش استادم شادروان حسام‌زادهٔ بازارگاد، کاندیدای جوانان شیراز، به کازرون رفته بودم منظره‌ای دیدم که هیچگاه ممکن نیست از خاطر محو شود. یکی از روزهای تعطیلی رفته بودیم کنار رودخانهٔ شاپور، برگشتن اواسط راه باغچهٔ تازه احداث مصفایی جلب نظرمان کرد که در حد سلیقه و ذوق آراسته شده بود. درختهایش چهار پنج ساله بود، ولی بسیار با طراوت و سرسبز می‌نمود. قرار گذاشتیم جمعه ناهار را آنجا صرف

کنیم. جمعه وقتی اتومبیل ما در محل باغ توقف کرد همه سراپا مبهوت شدیم، کوچکترین اثری از درختان و گلها به چشم نمی‌خورد، فقط دیوار فروریخته و خیابانهای بی‌درخت و جوی آبی که بجای زمزمه ناله می‌کرد خبر از آن باغچه می‌داد. معلوم شد چهار روز قبل ایل از این محل عبور کرده است، ولی معلوم نبود که چه سابقه‌عنادی بین صاحب این باغچه و کلانتران ایل در میان بوده است. بعداً که در شهر پرس و جو کردم معلوم شد هیچ سابقه‌ای وجود نداشته، این اثر وجودی ایل در گذرگاهی است که عبور می‌کند. از آنروز معنای قاعاً صمصفا و کن فیکون عمیقاً مرکوز ذهنم گردید.

بهم‌بیگی عزیز جلد دوم کتاب خود را باید اختصاص به وقایعی از این دست دهد و رفتار خانها را با همان ذوق طنزآمیز خود بنویسد و بیاگاهاند که این شاهکها چه کسانی بودند؟ و گرنه با خواندن آنچه بهم‌بیگی در کتاب خود از ایل نوشته انسان را هوسناک می‌کند که به یکی از اینها بپیوندد و در دامن کهسار و چشمه‌ساران زیرچادرهای الوان بیاساید و شهر و غوغای ماشین و آلودگی محیط زیست را به دلالتان ارز خیابان فردوسی و کاسبان حبیب‌الله و محترکان سیب‌زمینی ارزانی دارد و با چنگ و دندان از ایل دفاع نماید. ایل مثل ماه دو رویه دارد، روی روشن آن همین است که بهم‌بیگی نوشته، روی دیگر آن چنان مظلم و تیره است که به وصف در نمی‌آید و به راستی بهم‌بیگی باید همت کند و این رویه را با قلم شیرین و طبع طنزآلود خود بنماید تا احلام واقمیت را نپوشاند. فراموش نمی‌کنم روزی شادروان سهراب خان قشقایی که یکی از بذله‌گویان نکته‌سنج و نیک‌سرشتان این قوم بود برایم تعریف کرد که زمانی دولت رضایت داد چنانچه عشایر بخواهند می‌توانند به ترکیه کوچ کنند. متعاقب این اجازه اغلب خوانین پهلوی من آمدند که شما هم خودتان را برای عزیمت حاضر کنید. در جوابشان گفتم من نمی‌آیم، گفتند چرا؟ گفتم چرا ندارد، این مملکت حالا که شماها می‌روید تازه جای زندگی کردن است. این گفته ظریف طنزآلود حاوی باری از حقیقت می‌باشد. این حقیقت را بهم‌بیگی باید عیان سازد و گرنه کتابش ناتمام است و حیف است که آنچه او بیش از دیگران می‌داند به قلم نیاورد.

گنجینه مقالات

جلد او که در برگیرنده مقالات سیاسی دکتر محمود افشارست و خود آن را «سیاستنامه»

جدید» نامیده است در پانصد صفحه منتشر شد.